

قانون

دوست داشتن

سخنی با خوانندگان گرامی:

این کتاب را به این خاطر نوشتم که دوست دارم همه با هم زندگی ای زیباتر برای خود و دوستان و عزیزان خود به وجود آوریم و به نظر بنده ی حقیر ساختن زندگی زیبا تنها با یک راهکار ساده امکان پذیر می باشد و آن مهر و محبت می باشد .

از آنجایی که علم و دانش اندازه ندارد و امکان خطا در علم یک امر بدیهی می باشد لذا از خوانندگان به علت نقصان های این کتاب پوزش می طلبم و چنانچه خواننده گان گرامی نظرات خود را برای این جانب ارسال نمایند انگیزه ی زیباتری را برای بنده به ارمقان خواهند آورد.

برای همه ی خوانندگان آرزوی موفقیت و شادی روز افزون را از خدای متعال خواهانم.

وحید فخرائی

Vahid.azad.fa@gmail.com

۱۳۹۹/۰۱/۵

این کتاب را تقدیم میکنم به روح مادر بزرگم که بسیار دوستش دارم.

قلم

بدون شک قلم مهم ترین وسیله در پیشرفت علم بوده و هست .چه آرامش بخش است هنگامی که بی حوصله و پریشان هستی قلم را به دست بگیری و دلنوشته ها را در آغوش دفتر قرار بدهی و نفس راحتی بکشی، گویی که تازه از بند اسارت آزاد شده ای.

تنهایی انسان چه زیبا با قلم رقم می خورد گوئی قلم دوستی است که اگر درک شود هیچگاه همدم خود را تنها نمی گذارد.

دوستی با قلم لذت بخش است .

دوست داشتن

بسیار به دوست داشتن اندیشیده ام. و دریافتم که تنها قانون حاکم بر طبیعت است . گاهی در رابطه ی دوست داشتن افراد به این می اندیشم که ذهن کسی که دوستش دارم باید قانون دوست داشتن را درک کند تا مرا بفهمد.همانند قانون جذب و اینکه تفکرات مشابه همدیگر را جذب میکنند.

گاهی می اندیشم که شاید قانون دوست داشتن ، کمیاب ترین قانون کاربردی بشر است.

گاهی به این می اندیشم که برای عمل به قانون دوست داشتن باید به حرف دل گوش داد.اما بدون شک دوست داشتن است که از یک انسان یک موجود متعالی و برجسته و

شریف می سازد و این قانون دوست داشتن است که تمام ذرات در عالم هستی از این قانون پیروی میکنند و اگر غیر از این بود زندگی کردن و گردش چرخه ی هستی امکان نداشت.

دوست داشتن ساده ترین قانونی است که برای درکش بایک کتاب های بسیاری نوشته شود.

خود را دوست داشتن:

از آنجایی که گفتم در جهان هستی یک قانون وجود دارد و آن دوست داشتن است ، این قانون ابتدا برای هر شخصی به گونه ای تعریف شده است که خود را دوست بدارد و دوست داشتن دیگران را نیز در جهت دوست داشتن خود قرار دهد.

اگر در یک جامعه ، انسان ها از قانون دوست داشتن که اساس قانون هستی می باشد پیروی کنند در آن جامعه هیچ دلی نمیشکند و هیچ قلبی اندوهگین نمی شود.

البته برای درک قانون دوست داشتن باید آموزش های لازم داده شود و یاد بگیریم چگونه از این قانون استفاده کنیم. یک کودک ذهنش پذیرای قوانینی هست که به او آموزش داده میشود و اگر از کودکی همه یاد می گرفتیم که چگونه محبت کنیم و چرا باید با مهر و محبت زندگی کنیم بدون شک دنیای بسیار زیبایی برای خود می ساختیم.

اکنون که در حال نوشتن این کتاب هستم به این فکر میکنم در این دنیا که عمل کردن به قانون دوست داشتن بسیار محدود میباشد و این قانون یک قانون مظلوم و ضعیف جلوه داده شده است و جای آن قوانین مادی ای چون ثروت جویی و هوس پرستی رواج بیشتری یافته اند و صد ها برابر بیشتر از دوست داشتن و مهر ورزیدن تبلیغ میشوند ، نوشتن این کتاب چه سودی برای من و خواننده دارد.

به این نتیجه رسیده ام که اگر انسانی راه حقیقت را که همان دوست داشتن است بپیماید و هر چند در این راه دوستان کم تری داشته باشد اما بهترین و وفادار ترین دوستان را دارد شاید حقیقت دوستان کمتری به ما بدهد و زندگی ما لذت کمتری داشته باشد اما بدون شک وفا دار ترین دوستان و گوارا ترین و پایدار ترین لذت ها را به ما میدهد.

دوست داشتن یک قانون ساده می باشد اما برای درک این قانون باید اصول اخلاقی را بیاموزیم متأسفانه برای به برده گی کشاندن انسان ها قدرت های بزرگی سعی در تخریب کردن ارزش های اخلاقی دارند و آیین جدید و خرافی ای به وجود می آورند و سعی دارند خدا را و اخلاق نیک را از زندگی انسان ها دور کنند.

هنگامی که با یک خانوم متاهل جوانی درد و دل میکردم و از زندگی خود شکایت میکرد و میگفت که به اجبار خانواده تن به یک ازدواج داده است و چقدر از زندگی بدون عشق خود متنفر شده است و ادامه زندگی برایش زجر آور است به این نتیجه رسیدم که درک نکردن دوست داشتن چه زندگی های بسیاری را تلخ و بی معنا کرده است.

دختر جوانی برای رهایی از هوس خود چاره و راه کار می خواست و میگفت که به شدت درگیر هوس شده ام و رابطه هایی بدون عشق و علاقه برقرار کرده ام که سبب شده اعتیاد زجر آوری را برایم به وجود آورد و از خود و زندگی خود متنفر شده ام .

آری هنگامی که عشق و دوست داشتن توسط افکار و عقایدی غلط نادیده گرفته شود بزرگترین ظلم ها به انسان می شود.

اگر دوست داشتی مبنای با هم بودن نباشد. امروز به هوس فکر میشود. فردا حرفش زده میشود. روز بعد به دنبالش رفته خواهد شد. چند روز بعد تنوع طلب خواهد شد و در تنوع هوس گم میشود. روزگار میگذرد به گونه ای که می بینی کل عمر بی ثمر بسر شده است.

امیرالمؤمنان سلام الله علیه می فرماید: کسی که شخصیت او بر شما مشتبه شد و از دین او اطلاعی نداشتید، به دوستانش نگاه کنید؛ اگر آنان از اهل دین خدایند، پس آن شخص نیز بر دین خداست، ولی اگر دوستان وی بر غیر دین خدا بودند پس بدانید که او نیز هیچ بهره ای از دین خدا ندارد.

روابط اجتماعی

یکی از مهم ترین رفتاری که در جامعه باید به بهترین شکل ممکن صورت پذیرد ، بهبود روابط اجتماعی می باشد.

فطرت انسان ، اجتماعی شکل گرفته است. بنابراین همه ی انسان ها نیاز دارند که در اجتماع باشند . انسان ها نیاز دارند که گاهی درد و دل کنند ، گاهی تشویق شوند، گاهی نقد شوند و....

نکته ای که باید آموزش داده شود : چگونگی رفتار در یک اجتماع می باشد

باید یاد بگیریم در یک اجتماع چگونه با یک کودک رفتار کنیم، چگونه با یک مرد یا زن نا آشنا رفتار کنیم، چگونه با یک دوست رفتار کنیم، چگونه با اعضای خانواده رفتار کنیم ، چگونه با اقوام و خویشاوندان رفتار کنیم و....

چگونگی رفتار ما ، شخصیتمان را شکل میدهد.

همان گونه که امام علی ع فرمودند: تفکرات انسان ، گفتار را میسازند و گفتار ، رفتار انسان را ، رفتار شخصیت انسان را و شخصیت تقدیر انسان را رقم خواهد زد.
بنابراین برای یاد گیری چگونگی روابط اجتماعی باید از تفکر و فهمیدن حقایق اجتماعی ، شروع کنیم.

نیازمندی به دوست

انسانها موجودی اجتماعی آفریده شده و به یکدیگر محتاجند و نمی توانند جدای از دیگران زندگی کنند، قرآن کریم می فرماید: «ای مردم ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را گروه گروه و قبیله قبیله قرار دادیم تا بتوانید همدیگر را بشناسید.» (حجرات ۱۳/)

پس باید با دیگران در ارتباط بود و بعضی را به عنوان دوست انتخاب نمود، زیرا انسان اگر دوست نداشته باشد غریب است، علی علیه السلام می فرماید: «غریب کسی است که دوستی برای خود نداشته باشد.» (نهج البلاغه، صبحی الصالح، نامه ۳۱، بخش ۱۱۱). پس غریب آن نیست که دور از وطن باشد، بلکه اگر کسی در وطن خود باشد اما دوست و همنشین نداشته باشد او غریب است، در جای دیگر باز می فرماید: «عاجزترین مردم کسی است که از بدست آوردن یک دوست عاجز باشد» (همان، کلمات قصار، کلمه ۱۲).

احساس نیاز بدون در نظر گرفتن خود واقعی و عزت نفس :

آنچه که شخصیت را به شدت تحت تاثیر میگذارد احساس نیاز می باشد. انسان به واسطه ی روحی که در وجودش دمیده شده است بسیار قدرتمند آفریده شده است. بنابراین احساس نیازمندی ای که دلیل منطقی ای برایش نداریم باعث ضعف شخصیتی در هر انسانی میشود. طبیعت دنیا انسان را به سمت نیازمندی میکشاند و روح در وجود خود انسان بی نیاز از هر چیزی می باشد. چنانچه این اندیشه که احساس نیازمندی خود بی نیازمان را تحت تاثیر بگذارد در واقع در حال تضعیف شخصیت انسان می باشد.

بنابراین هیچگاه نباید خود را به نیازها و رفع نیازها محدود کنیم بلکه باید خود حقیقیمان که بی نیاز است همیشه بر نیازمندی هایی که در دنیا برایمان به وجود می آید چیره و مسلط باشد.

مثلا اگر شخص فقیری به خاطر ثروت انسانی دیگر به او احترام بگذارد ، در واقع به شخصیت خودش بی احترامی کرده است.(احترام به اشخاص باید به خاطر شخصیتشان باشد نه به خاطر ثروتی که ذاتش نیازمندی است).

مترادف واژه دوست، در قرآن کلماتی مثل صدیق، خلیل، خَلَاء، وَدَّ، ولی، اخوه آمده است.

قرآن مجید در یک قانون کلی همه مومنین را با هم دوست و برادر می داند، و انتظار دارد، نگاه مومنین به همدیگر از همین منظر باشد.

« إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ ... » (حجرات / ۱۰)

خصوصیات یک دوست خوب از منظر قرآن

۱. ایمان

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ مِمَّا تَحْنَهُ ۗ / ۱ ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! دشمن من و دشمن خودتان را دوست نگیرید. شما به آنان اظهار محبت می‌کنید؛ در حالی که آنها به آنچه از حق برای شما آمده، کافر شده‌اند.

آری برای یک انسانی که به خدا ایمان دارد باید دوستی که انتخاب میکند نیز به خدا ایمان داشته باشد و در این صورت است که الفت بین دوستان بیشتر میشود چرا که تفکرات مشابه، فرکانس‌های مشابهی تولید میکنند و طبق قانون جذب انسان‌های با تفکرات و عقاید مشترک میتوانند بهترین همنشین و همدم برای یکدیگر باشند.

۲. احترام به مقدسات و مسائل دینی

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارَ أَوْلِيَاءَ ... وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوهَا هُزُوءًا وَلَعِبًا (مائده / ۵۷-۵۸) ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! افرادی که ایین شما را به باد استهزا و بازی می‌گیرند - از اهل کتاب و مشرکان - ولی خود انتخاب نکنید... آنها هنگامی که (اذان می‌گویید و مردم را) به نماز فرامی‌خوانید، آن را به مسخره و بازی می‌گیرند .

۳. راستگویی

يا ايها الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ توبه / ۱۱۹ ؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از (مخالفت فرمان) خدا بپرهیزید و با صادقان باشید .

دختر و پسری را میشناختم که با هم دیگر پیمان دوستی بسته بودند و این پیمان دوستی سبب شده بود که دختر شدیداً وابسته پسر شود اما در این رابطه دو عیب بزرگ وجود داشت اول اینکه این رابطه از سوی پسر رابطه ای مخفیانه بود و دوم اینکه در این رابطه متاسفانه باز از سوی پسر راستگویی وجود نداشت.

هنگامی که دختر از دروغ های دوست ظاهری اش که او را فریب داده بود آگاه شد بسیار اندوهگین و افسرده شد بود. و یکی از تلخ ترین تجربیات زندگی برایشان رقم خورد و شاید چندین سال این نوع رابطه، اثر منفی ای بر زندگی این دختر و پسر بگذارد.

۴. دوستی دوطرفه

اگر انسان قصد دوستی با کسی را دارد، باید ببیند که آیا طرف مقابل هم متمایل به این دوستی هست یا نه؟

هَذَا أَنْتُمْ أَوْلَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ آل عمران / ۱۱۹؛ شما کسانی هستید که آنها را دوست می‌دارید، اما آنها شما را دوست ندارند.

آری، اگر دوستی یک طرفه باشد، باعث ذلت و خواری می‌گردد و هرگز برای انسان سودمند نخواهد بود.

دوستی یک طرفه سنگین ترین حقارت ها را برای یک انسان به همراه دارد ، گاهی افراد به دلیل اینکه در تخیل خود دوستی را متصور میشوند که به شخصی که دوستش دارند شبیه می باشد احساس میکنند که باید با آن شخص دوست باشند و او را دوست داشته باشند اما چنانچه شخص مورد نظر تمایلی به دوستی با آن شخص نداشته باشد ،

سبب میشود که غرور کسی که دوستش دارد را نادیده در نظر بگیرد و برایش ارزشی قائل نشود.

دوستی های یک طرفه ، بدترین نوع دوستی ها می باشند و علاوه بر اینکه به غرور شخصی که تمایل به دوستی دارد لطمه وارد می شود امکان سوء استفاده از شخص نیز وجود دارد.

۵. دو رو نبودن

وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأُنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ آل عمران / ۱۱۹؛ و هنگامی که شما را ملاقات می کنند، (به دروغ) می گویند: ایمان آورده ایم، اما هنگامی که تنها می شوند، از شدتِ خشم بر شما، سر انگشتان خود را به دندان می گزند.

آری یک انسان برای انتخاب یک دوست باید زیرک باشد. بسیاری از افراد هستند که به دلایلی متنوعی چون عقده شخصی یا مسخره کردن یا یک نوع بیماری قلبی و ... با دو رویی فقط تظاهر به دوستی میکنند. بهتر است قبل از اینکه پیمان دوستی با شخص مورد نظر بسته شود ، قبل از اینکه اعتماد کردن او را چند بار امتحان کرده و از نیتش آگاه شویم.

یک راه حل مفید برای امتحان کردن افراد این است که یک شخص واقعیت درون خود را هنگامی که عصبانی می باشد بهتر نشان میدهد.

چندبار امتحان کردن یک شخص برای دوستی ، بسیار عاقلانه می باشد و اعتماد کردن بدون امتحان، کاری اشتباه می باشد.

۶. خیر خواه بودن

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ

(آل عمران / ۱۱۸؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! محرم اسراری از غیر خود، انتخاب نکنید؛ آنها از هر گونه شر و فسادى درباره شما کوتاهی نمی‌کنند. آنها دوست دارند شما در رنج و زحمت باشید .

گاهی افراد به دلیل ساده گی و اعتماد کردن های بیجا و بدون شناخت سبب میشوند که به خود و زندگی خود آسیب های فراوانی وارد کنند.

اعتماد کردن

در بسیاری از مواقع ما ناچار به اعتماد کردن هستیم . طبیعت دنیا ما را به اعتماد کردن نیاز مند میسازد. به جای فرار از اعتماد کردن باید یاد بگیریم چگونه اعتماد کنیم.

برای اعتماد کردن یک قانون مهم وجود دارد و آن این است که به اهداف کسانی که میخواهیم به آن ها اعتماد کنیم پی ببریم.

هیچگاه بدون پیدا کردن یقین به اهداف افراد ، به آنها اعتماد نکنیم.

نکته ای که باید در نظر گرفته شود این است که اهداف انسان ها در حال شکل میگیرد و نگرش افراد به سوی آینده می باشد و این در حالی است که زمان حال همواره در حال تغییر می باشد بنابراین اهداف نیز میتوانند متغیر باشند.

در شناخت اهداف افراد همواره باید به روز باشیم..

۷. خوش اخلاق بودن

یکی از دستوره‌های دین مبین اسلام، خوش اخلاقی با دیگران است که جایگاه بسیار والایی را داراست. خوش اخلاقی، هم دوستیها را پایدار می‌سازد و هم در جذب دیگران به سمت خود تأثیر فوق العاده‌ای دارد:

ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ فصلت / ۳۴؛ بدی را با نیکی دفع کن، ناگاه (خواهی دید) همان کس که میان تو و او دشمنی می‌کند، گویی دوستی گرم و صمیمی است.

در مقابل، تحمل نکردن دیگران و تندخو بودن، باعث می‌شود آنان از اطراف انسان پراکنده شوند؛ حتی اگر انسان، بهترین مخلوقات و پیامبر باشد:

فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (آل عمران / ۱۵۹)

؛ به (برکت) رحمت الهی، در برابر آنان (مردم) نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگدل بودی، از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

دوری از بد زبانی و دور بودن از اشخاص بد زبان

ابن نعمان حنفی گوید: امام صادق علیه السلام دوستی داشت که آن حضرت هر کجا می‌رفت او هم همراه امام صادق علیه السلام بود و از حضرت جدا نمی‌شد، روزی در بازار کفاشها می‌رفتند و این مرد غلامی داشت که پشت سر آن دو حرکت می‌کرد،

ناگهان آن مرد به پشت سر خود متوجه شد و غلام را سه بار صدا زد ولی غلام را ندید، چون بار چهارم نگاه کرد و او را دید، گفت: ای زنازاده، کجا بودی؟

امام صادق علیه السلام دست خود را بلند کرده و به پیشانی خود زد و فرمود: «سبحان الله آیا به مادرش نسبت ناروا می‌دهی؟ من تصور می‌کردم تو اهل پارسایی و پرهیزگاری می‌باشی و اکنون مشاهده کردم که پارسایی نداری. گفت: قربانت گردم، مادرش اهل سند(سرزمین هند می‌باشد) و مشرک می‌باشد.

امام صادق فرمود: ایا نمی‌دانی که هر ملتی برای خود نکاحی دارند (و قانون ازدواج آنها از نظر اسلام امضاء شده است)؟ از من دور شو.

راوی حدیث گوید: دیگر آن شخص را ندیدم که با حضرت راه برود تا وقتی که مرگ میان آنها جدایی انداخت. (اصول کافی، ج ۲، باب البذاء (بدزبانی))

سخنان یک انسان پرده از تفکراتش بر میدارد، انسان هایی که بد زبان هستند نمیتوانند دوستان واقعی ای داشته باشند و دوستی با این افراد غیر از رنج و جنگ اعصاب چیزی به همراه ندارد و پشیمان کننده خواهد بود.

ستم به خود

بزرگترین ستم به خود نادیده گرفتن دوست داشتن و مهر در زندگی می باشد.

من از درد بیماری کم می آورم و در حق دوستم نامردی میکنم. دوستم از دست نامردی من کم می آورد و مستمندی را تحقیر می کند. مستمند توان تحمل نیاز مندی و تحقیر را ندارد و به دزدی از تاجر روی می آورد. تاجر مالی را که چندین سال برای بدست آوردنش عرق ریخت، دوری از خانواده و سختی ها را تحمل کرد، را از دست

رفته می یابد به قاچاق دارو های تقلبی روی می آورد و این دارو ها به دست من بیمار میرسند و من حالم از بد به بدتر تغییر می کند و دیگر دوست و همنشینی ندارم .

دوست داشتن قانون واحدی است که اگر همه ی انسان ها به آن عمل کنند از دنیا بهشتی ساخته میشود که بهشت به دنیای دوست داشتنی غبطه می خورد.

انسان ها از تنهایی گریزان هستند و به صورت غریزی انسان موجودی اجتماعی آفریده شده است.

اما آیا تنها بودن بهتر از همنشینی با بدان است؟

در دوران نوجوانی بسیار شدیداً احساس تنهایی میکردم و به دنبال پیدا کردن چند دوست بودم و از انجایی که دوستانی با فکر و عقاید خود پیدا نکردم با افرادی که از لحاظ عقلی و رفتاری سطح پایین تری از خودم داشتند را به عنوان همنشین انتخاب کردم.

این کارم سبب شده بود که در همنشینانم یک نوع حسد نسبت به من به وجود بیاید چرا که من از لحاظ عقلی و اخلاقی برتر بوده ام ، این حسد سبب شده بود که نه تنها احساس تنهایی ام بر طرف نشود بلکه حسرت های بزرگی نیز بر دلم جای گذاشت که به اشتباه بودن کار خود پی بردم و به این نتیجه رسیدم تنهایی بسیار شریفتر از بودن با بدان می باشد.

تنهایی بهترین زمان برای بزرگتر کردن شخصیت خودمان می باشد. انسان های شریف گاهی به تنهایی نیاز دارند تا به خود بیندیشند و شخصیت خود را ارتقاء دهند یکی از بهترین کارهایی که یک شخص در زمان تنهایی میتواند انجام دهد مطالعه کردن هدفمند می باشد.

بهتر است هر ساله زمانی را برای بازنگری رفتار خود انتخاب کنیم. ما برای داشتن زندگی بهتری باید همواره تغییر پذیر باشیم.

باید عیب های خود را بپذیریم و در جهت رفع آن عیب ها بکوشیم

سعی کنیم به قدرت واقعی خود پی ببریم و از تجارب گذشته خود ، در جهت بهبود زندگی کوشا باشیم.

شخصیت ما ، هنگامی بهترین می شود که خود بخواهیم شخصیتی بهتر بسازیم.

هنگامی مورد احترام دیگران قرار می گیریم که به خود احترام بگذاریم.

ما باید خود واقعی وجودمان را کشف کنیم.

ما برای زیبا زندگی کردن آفریده شده ایم.

برای زیبا زندگی کردن ، ابتدا باید زیبایی را درک کنیم.

خود بودن

همه ی ما دوست داریم خود را بزرگتر از آنچه که هستیم نمایش دهیم.

اما من معتقدم خودت را پیدا کن و خودت باش

بزرگی برای نمایشت زانوی افتخار می زند.

آدمی

اگر آدم خود را به روح نامحدودش محدود نکند ، بی نهایت طلبی اش تا ابد او را اسیر خود خواهد کرد.

سخن و عمل

اندیشیدن و سخنان سنجیده گفتن کار چندان مشکلی نیست ، عمل کردن به اندیشه های سنجیده و سخنان ناب است که معیار سنجش آدم ها است ، بسا روشنفکر که سخنان سنجیده گفتند و خود در عمل جا ماندند و دیگران از سخن ها ایشان بهره بردند و با عمل کردن زندگی خودشان را ساختند.

اندیشه مفید تا به عمل تبدیل شود باید از گذرگاهی عبور که پر از هوس های فریبنده ای است که بی راه ها را به ما نشان میدهد ، پیدا کردن راه از بی راه در این گذرگاه علاوه بر دانایی به عزت نفس نیز نیازمند است.

چگونه بهتر زندگی کنیم؟

برای اینکه بفهمیم چگونه بهتر زندگی کنیم ابتدا باید خود و سپس دنیایی که در آن زندگی میکنیم را بشناسیم.

انسان نیازمند آفریده شده است یکی از مهم ترین نیازها ، نیاز به محبت یا دوست داشتن می باشد این نیاز سبب میشود که نیاز های دیگر زیباتر برطرف شوند و خود نیازمندی زیبا شود.

در واقع زندگی بدون دوستداستن سخت و رنج آور است. و رنج ها با دوست داشتن لذت بخش و گوارا میشوند. نیازِ دوست داشتن هیچ وقت برطرف نمیشود و هیچ انسانی پیدا نمی شود که عاقلانه بگوید من از دوست داشتن بی نیاز شده ام.

بر خلاف دیگر نیاز ها که با زمان و مکان در ارتباط هستند این نیاز زمان و مکان نمیشناسد و مادی نیست و با روح انسان ها سروکار دارد.

دوست داشتن با اندیشیدن به دست می آید و از این رو است که از عشق برتر و والاتر است..

آدمی حقیقتی به نام روح دارد و روح است که انسان را به خدا متصل میکند. جسم انسان برای اینکه به تکامل برسد به غذا و اکسیژن و نیازمند است و روح انسان برای اینکه به خدا برسد به روح های دیگری نیاز مند است تا قدرت مند تر شود و همین است که سبب میشود انسان موجودی اجتماعی شود.

روح ها با هم جمع می شوند و انسان هرچه روح بیشتری بگیرد به خدا یا اصل وجود خود نزدیکتر میشود.

پذیرش روح و جمع شدن روح با اصل پذیرش و جمع در ماده بسیار متفاوت است. وقتی انسان روح انسان دیگری را جذب میکند، دیگری نیز روح او را جذب میکند و انجاست که عاشق حقیقت است و معشوق همان عاشق است.

پذیرش روح برای خود خواهی انسان است و و خود خواهی همان خداجویی است چرا که انسان از خدا جدا نیست. انسان هر چه قدر روح بگیرد به خود و خدای خویش نزدیکتر میشود.

خدا بی نهایت است و انسان میتواند به سوی بی نهایت برود.

خدا بی‌نهایتی است که نهایت و اندازه‌ای او را درک نمی‌کند و انسان می‌تواند بی‌نهایت باشد بدین معنی که هیچگاه متوقف به حد و اندازه‌ای نشود و همواره به سوی بی‌نهایت اصلی یا همان خدای خود در حرکت باشد.

آری، انسان با تفکر و اندیشه و درک حقیقت می‌تواند روح‌های دیگر را جذب کند و به سوی خود حقیقی حرکت کند. انسان با تفکر به حقیقت می‌رسد گویی حقیقت گم شده‌ی انسان است.

انسان با حقیقت به سوی خدای خویش باز می‌گردد و حرکت انسان همان بازگشت انسان به سوی خود و خدای خود می‌باشد.

انسان زمانی روح جذب می‌کند که روح مجذوب روح او را جذب کند و محبت همان رابط میان جذب و مجذوب است. بدون محبت یا همان رابط جذب روح امکان ندارد.

انسان هر چه قدر روح می‌یابد متعالی‌تر و با صفا تر می‌شود. برای متعالی شدن باید یاد بگیریم چگونه روح خدا را از خود خدا و دیگر انسان‌ها جذب کنیم.

باید با تفکر کردن یاد بگیریم و فهم پیدا کنیم و با فهم محبت کنیم و با محبت زیبا زندگی کنیم.

انسانی که محبت می‌کند حقیقت اندیش است در واقع منفی اندیشی همان اشتباه اندیشی است. در کل منفی برای درک مثبت به وجود آمد.

انسان اگر منفی اندیش باشد به حقیقت راه نمی‌یابد چرا که منفی اساساً وجود ندارد. اما اگر برای درک حقیقت به منفی اندیشه کند و بداند اندیشه‌ی او به منفی برای درک مثبت است هیچگاه منفی اندیش نمی‌باشد.

عشق و دوست داشتن از دیدگاه دکتر علی شریعتی

"خداوندا به هر که دوست می داری بیاموز

که عشق از زندگی کردن بهتر است .

و به هر که بیشتر دوست می داری بچشان که دوست داشتن از عشق برتر است."

"عشق یک جوشش کور است و پیوندی از سر نابینایی

دوست داشتن پیوندی خود آگاه و از روی بصیرت روشن و زلال

عشق بیشتر از غریزه آب می خورد و هرچه از غریزه سر زند بی ارزش است

دوست داشتن از روح طلوع می کند و تا هر جا که روح ارتفاع دارد همگام با آن اوج می گیرد

عشق با شناسنامه بی ارتباط نیست، و گذر فصل ها و عبور سال ها بر آن اثر می گذارد

دوست داشتن در ورای سن و زمان و مزاج زندگی می کند

عشق طوفانی و متلاطم است

دوست داشتن آرام و استوار و پر وقار و سرشار از نجابت

عشق جنون است و جنون چیزی جز خرابی و پریشانی "فهمیدن و اندیشیدن" نیست

دوست داشتن، در اوج، از سر حد عقل فراتر می رود و فهمیدن و اندیشیدن را از زمین می کند و باخود به قله ی بلند اشراق می برد

عشق زیبایی‌های دلخواه را در معشوق می‌آفریند
دوست داشتن زیبایی‌های دلخواه را در دوست می‌بیند و می‌یابد
عشق یک فریب بزرگ و قوی است
دوست داشتن یک صداقت راستین و صمیمی، بی‌انتهای و مطلق
عشق در دریا غرق شدن است
دوست داشتن در دریا شنا کردن
عشق بینایی را می‌گیرد
دوست داشتن بینایی می‌دهد
عشق خشن است و شدید و ناپایدار
دوست داشتن لطیف است و نرم و پایدار
عشق همواره با شک آلوده است
دوست داشتن سرا پا یقین است و شک ناپذیر
از عشق هرچه بیشتر نوشیم سیراب تر می‌شویم
از دوست داشتن هرچه بیشتر، تشنه تر
عشق نیرویی است در عاشق، که او را به معشوق می‌کشاند
دوست داشتن جاذبه‌ای در دوست، که دوست را به دوست می‌برد

عشق تملک معشوق است

دوست داشتن تشنگی محو شدن در دوست

عشق معشوق را مجهول و گمنام می‌خواهد تا در انحصار او بماند

دوست داشتن دوست را محبوب و عزیز می‌خواهد و می‌خواهد که همه‌ی دلها آنچه را
او از دوست در خود دارد، داشته باشند

در عشق رقیب منفور است،

در دوست داشتن است که: "هواداران کویش را چو جان خویشان دارند"

عشق معشوق را طعمه‌ی خویش می‌بیند و همواره در اضطراب است که دیگری از
چنگش نرباید

و اگر ربود با هر دو دشمنی می‌ورزد و معشوق نیز منفور می‌گردد

دوست داشتن ایمان است و ایمان یک روح مطلق است

یک ابدیت بی‌مرز است، که از جنس این عالم نیست."

اگر به یک انسان عاشق گفته شود که از بین دو گزینه ثروتمندترین شخص در دنیا یا
رسیدن به معشوق خود کدام یک را انتخاب میکنی بدون شک رسیدن به معشوق خود
را انتخاب میکند.

ثروتمندهای زیادی را دیدم که از نبود عشق در زندگی خود احساس نارضایتی میکردند
و انسان‌های مستمندی نیز وجود دارد که با وجود عشق و علاقه زندگی سختی اما زیبا
و شیرینی دارند.

انسان های زیادی را دیدم که بعد از یک شکست عشقی از لحاظ روحی بسیار به هم ریخته شدن و دیدشان نسبت به دیگران و زندگی به کلی تغییر کرده است.

پسر عاشقی که به خاطر نداشتن پول و سرمایه نتوانسته بود به عشق خود برسد آنچنان دیدش نسبت به زندگی تغییر کرده بود که به راحتی با احساس های دختران دیگری که با او آشنا میشدند بازی میکرد به گونه ای که دختری که واقعا عاشق او شده بود را به دید یک ابزار برای لذت خود یا خالی کردن عقده ای که از شکست عشقی به یادگار برایش مانده بود نگاه میکرد.

دختری که بعد از یک شکست عشقی به زندگی همراه با لذت گرایی روی آورده بود و تمام احساس های زیبای زنانه ی خود را زشت میدید و رفتار گذشته خود را ساده انگارانه در نظر میگرفت.

آری مثال های بسیار زیادی میتوان یافت که فقدان عشق یا شکست در عشق از یک انسان مهربان شخص بی احساسی به وجود آورد و یا اینکه حداقل در یک دوره زمانی ، آشفتگی و پریشانی را برایش به وجود آورده است.

اما اگر در یک رابطه ی عاطفی ، عشق با دوست داشتن ترکیب شود هیچ شکستی برایش رقم نخواهد خورد.

اگر دنیا یک دنیای اید آل بود هیچگاه به دوست داشتن نیازی نبود و تنها با عشق زندگی کردن زیبا میشد. اما در این دنیا که زندگی باید با دید واقع بینانه و نگرشی به سوی ایدآل طلبی صورت بگیرد به ترکیب عشق و دوستداشتن در زندگی نیازمند می باشیم.

عشق یک قدرت بی نظیری به انسان میدهد همانطور که در داستان شیرین و فرهاد آمده است . فرهاد کوهی را برای رسیدن به عشقش آنچنان در مشتش گرفته بود که

عظمت کوه در مقابل عظمت عشق بسان بزرگی یک سلول در مقایسه با جهان هستی بوده است. اما همین عشق آنچنان دیدش را محدود کرد که با یک فریب در دم جان فرهاد کوه کن را گرفته بود.

جبر گرایی

از آنجایی که جبر گرایی ابزاری برای تخریب ارزش های انسانی شده است . در اینجا به صورت مختصر جبر گرایی را بررسی میکنم. در کل جبر گرایی یعنی اینکه انسان یک موجود بی اختیار است و تمام افعال او غریزی و به صورت غیر ارادی صورت میگیرد. در حالی که حقیقت این است که انسان میتواند با عقل انتخاب کند و زندگیش را بر پایه دوستی و عشق بنا نهد.

جبر هنگامی معنا پیدا می کند که سر منشاء آن غیر از خود انسان باشد و بدیهی است که جبر برای انسان بی معناست چرا که تمام جبرها ابزاری میشوند تا انسان به حقیقت برسد و رسیدن انسان به حقیقت برای خود خواهی و درک خویشتن است. و دنیا برای انسان آفریده شده است زیرا که دنیا ابزاری برای رسیدن انسان به حقیقت است.

اگر تمام انسان های حال و آینده و گذشته جمع شوند و ربات انسان نما بسازند، نمی توانند قوه اختیار را برای ربات انسان نمایشان تعریف کنند چرا که این ربات هر چه هم که باشد ساخته ی دست آنهاست و ناچار به دستور پذیزی و عمل به معادلات جبری است که برای او تعریف شده است.

اما در رابطه ی انسان باید بگویم که انسان نه تنها ساخته ی دست آفریننده ی خویش است بلکه خود آفریننده نیز هست. همانگونه که در قران آمده است *نفخت فیه من روحی* یعنی از روح خود خالق در وجود مخلوق قرار دارد.

از انجاست که انسان هم خالق است و هم مخلوق است .

جالب است بدانید که در قران ،خدا فرموده *فتبارک الله احسن الخالقین* (پس مبارک است خدایی که بهترین آفرینندگان است)

اگر دقت کنیم خداوند فرموده آفرینندگان نه آفریننده.

حال می خواهیم تفاوت یک ربات انسان نمای پیشرفته که سراسر جبر است را با یک انسانی که داری روح است را بیان کنم. انسان مداوم به بی نهایت میل میکند هیچگاه متوقف نمیشود هیچگاه به آنچه که هست قانع نمیشود و هیچگاه از تمایل به بی نهایت باز نمی ماند.

حال شاید فکر کنید مغز انسان محدود است و نمیتواند همواره به بی نهایت میل کند . باید بگویم که اشتباه می کنید . مغز انسان زمانی محدود می شود که انسان قدرت فراموش کردن نداشته باشد . انسان اطلاعات را بدست می آورد و از آنها استفاده می کند و بعد از گرفتن نتیجه می تواند آنها را به فراموشی بسپارد یا آنها را حذف کند. حال شاید فکر کنید که محدودیت مغز سبب فراموش کردن یا حذف کردن اطلاعات میشود اما نه، بلکه خود خواهی است که سبب میشود انسان چیز هایی را نگه دارد که به کارش می آید.

حال می خواهیم ربات انسان نما را بررسی کنم فرض کنید ربات انسان نمایی ساختیم که حافظه ای به قدرت مغز انسان دارد و بعد از استفاده از اطلاعات همانند انسان، اطلاعات قبلی را پاک می کند و می خواهد اطلاعات جدید بدست آورد.

اما هیچ گاه نمی تواند به بی نهایت میل کند زیرا در وجود او جبر به حقیقت وجود ندارد. و تنها می تواند به جبرهایی که برای او تعریف شده میل کند. و هیچ گاه نمی توان جبر به حقیقت را برای یک ربات تعریف کرد چرا که نمی توان به یک ربات روح داد.

جبر به حقیقت زمانی برای یک ربات تعریف میشود که در ساختار ربات وجود دیگری باشد که آن ساختار برای رسیدن به آن وجود و درک آن مداوم در جستوجو باشد و از آنجا که در ربات نمیتوان وجودی همچون روح در بدن انسان را برایش قرار داد بنابراین نمیتوان جبر به حقیقت را در وجودش پدید آورد.

دوستداشتن یک امر روحانی می باشد چرا که از ابزار عقل برای رسیدن به آرامش و حقیقت آدمی استفاده میکند. من هیچ نیروی دیگری را در انسان سراغ ندارم که همچون دوست داشتن عقل را برای روح به کار گیرد.

محبت ابزاری است برای دوست داشتن ، محبت کردن اندازه ندارد و در این عالم تنها چیزی که بی اندازه می باشد روح آدمی میباشد.

محبت نیازمندی ندارد و محبت هایی که برای دلسوزی باشند نه تنها محبت نمی باشند بلکه یک نوع ترحم بی جا می باشد. چرا که هر انسانی در هر لباسی غرور دارد و این غرور از اینکه انسانی مورد ترحم قرار بگیرد تنفر دارد.

یک انسان اگر بخواهد محبت کند باید به نیازمندی درون خود که به محبت کردن نیازمند است نگاه کند و چنانچه محبت او برای این باشد که شخص مورد نظرش نیازمند محبت می باشد نه تنها محبت نمیکند بلکه ترحمش بر خلاف محبت می باشد.

همیشه باید این جمله را به خاطر داشته باشیم که من محبت میکنم به خاطر اینکه من به محبت کردن نیازمندم و من برای خود خواهی خودم محبت میکنم.

تمام غرایز آدمی ریشه در یک امر دارد و آن خود خواهی واقعی است یا خود را دوست داشتن و در یک کلمه محبت می باشد.

اگر همه ی ما انسان ها به صورت واقعی خود را درک کنیم و خود را دوست داشته باشیم و به خود محبت کنیم در واقع مهر و محبت را در جامعه ی خود گسترش داده ایم.

خود را دوست داشتن یعنی اینکه به خود دروغ نگوییم و **واقعا** خود را دوست بداریم. انسانی که سیگار میکشد میداند که ضرر های بیشتری نسبت به فوایدش دارد اما به خود دروغ میگوید و به خود می قبولاند که کشیدن سیگار را دوست دارد. یک دوست داشتن کاذب و جعلی برای خود به وجود می آورد .

داستان عدل

هدف از نقل کردن این داستان این است که به ماهیت لزوم اجرای عدالت برای پیشرفت یک جامعه پی ببریم اما بدانیم که اجرای عدالت محض در این دنیا امکان پذیر نمی باشد و همین امر سبب شده است که به لزوم وجود داشتن روز حساب و قیامت پی ببریم و بدانیم یک روز حسابی باید باشد چراکه خدایی عادل وجود دارد. اما ایمان به روز حساب چه تاثیری بر زندگی انسان ها دارد ، شاید مهم ترین تاثیرش این باشد که یک تشویق و یک ترس هدفمندی برای زندگی انسان ها به وجود می آورد.

ما هنگامی که از خیابان عبور می‌کنیم به اطراف خود نگاه می‌کنیم تا از خطر احتمالی جلوگیری کنیم و این ترس خطر سبب می‌شود که ما بیشتر مراقب خود باشیم بنابراین ایمان داشتن به روز حساب سبب می‌شود که ما بیشتر مراقب رفتار خود باشیم. و از طرفی چون در نظر داریم که رفتارهای نیک و پسندیده یک روزی مورد بررسی قرار می‌گیرند و سبب عزت شخص عمل‌کننده می‌شوند بنابراین اعتقاد به روز حساب سبب می‌شود که ما به دیدن روز حساب و یافتن عزت تشویق شویم.

- استادی داشتیم که معتقد به اجرای عدالت بود. همیشه سر کلاس به موقع ظاهر می‌شد، نه یک دقیقه زودتر نه یک دقیقه دیرتر. امتحان هایش را تستی با نمره منفی می‌گرفت تا شانس هم نتواند در اجرای عدالتش خللی ایجاد کند.

بسیار دقیق و منظم بود و در درس دادن هم‌تا نداشت.

من درس آزمایشگاهی با این استاد داشتم و هنگامی که برای آزمایش به سیم برق نیاز داشتم، استاد بسیار دقت می‌کرد که سیمی را بیهوده مصرف نکنم و دقیقاً به اندازه مورد نیاز به همه سیم می‌داد.

گذشت و گذشت تا به امتحان‌های پایان ترم رسیدیم.

امتحان عملی داشتیم. من آزمایش کردم و به استاد گفتم کارم تمام شد و شما می‌توانی مدار مرا آزمایش کنی و نمره ام را بدهی.

استاد آمد و مدارم را آزمایش کرد و گفت مدارت اشتباه است. من گفتم امکان ندارد، دوباره آزمایش کرد و گفت اشتباه است و شما این درس را افتاده‌ای.

ناراحت شدم و ناچار به پذیرش حرف استاد شدم.

دیگر روحیه ای برای درس خواندن نداشتم چون افتادن یک درس آزمایشگاهی یعنی یک ترم دیرتر فارغ التحصیل شدن.

اما ناامید نشدم و گفتم خدا بزرگ است. روحیه کمی داشتم اما درسم را می خواندم.

آخرین امتحانم بود ، موقعی که استاد برای دادن برگه امتحانی بالای سرم آمد گفت من در تست مدار تو اشتباه کردم و مدارت درست بود . تو درس آزمایشگاه رو با نمره نوزده و هفتاد و پنج پاس کردی.

حس زیبایی بود. احساس غرور می کردم.

یک سوال و یک نکته ذهنم را مشغول کرد.

اول اینکه استاد چگونه متوجه اشتباه خودش شد. در حالی که سخت بر اشتباه بودن مدارم پافشاری می کرد.

و اینکه در صورتی که واقعا به اشتباهش پی برد چگونه عدالت را برای روحیه من که به ناحق ضعیف شده بود اجرا کرد .

---برای اینکه زندگی خود را بر پایه دوست داشتن قانون حاکم بر طبیعت و جهان هستی بنا کنیم باید به خدایی عادل و توانمند ایمان داشته باشیم و دوست داشتن را که امری فراتر از ماده می باشد و ما را به محبت و محبت را به خدا و آفریده هایش مرتبط میسازد را درک کنیم.

در جست و جوی حقیقت

اگر برای شناخت خود و لذت بردن از زندگی تنها به علم تکیه کنیم ، خود را محدود کردیم .

اگر تنها به فلسفه تکیه کنیم ، در گرداب سوال ها گم میشویم .

اگر به تجربه تکیه کنیم ، عمرمان پاسخ گوی نیازهایمان نیست .

جواب در درون خودمان است، انسان هیچ و بی نهایت است .

هیچ است چون به زمان و مکان محدود است و بی نهایت است چون زمان و مکانی برای انسان معنا ندارد و میتواند در قالب دوست داشتن و محبت از جهان هستی فراتر رود و تا ابدیت به سوی محبوب خود در حرکت باشد و هر لحظه که می گذرد نزدیک و نزدیک تر شود و از نزدیکی به هدف خود لذت ببرد و از آنجا که این لذت پایانی ندارد بدون هیچ دلهره ای نسبت به رسیدن از نرسیدن همراه با خوشی بهره ببرد.

قلب چه قدر عجیب است!!!

روز ها که در پی روزها میگذرند گاهی دوستان و آشنایانم بر قلبم تیغ هایی میزنند و قلبم شکافی بر می دارد و آهی می کشد . من لبخندی می زنم و به قلبم می گویم دوست است دیگر، اشکالی ندارد و سوزن و نخی را که همیشه با خود به همراه دارم را برمی دارم و شکاف قلبم را بخیه می زنم . و هر روز بخیه های متفاوت تری از روز قبل را تجربه می کنم گاهی تیغ هایی که از دوستانم بر قلبم می نشینند دقیق همان بخیه های چند روز پیش را پاره می کنند و من مجبور میشوم بخیه ای جدید در همان جای

قدیمی اش بزنم با این تفاوت که باید سوزن را کمی عمیق تر در قلبم فرو کنم....گذشت و گذشت تا اینکه امروز به خودم آمدم و به قلبم نگاه کردم....دیگر مثل سابق قرمز نبود.همه ی قلبم پوشیده بود از انواع بخیه ها.گوئی قلبم در زندان بخیه ها گرفتار شده بود.دللم به حالش سوخت.قلبم احساس سنگینی میکرد.بلند شدم و تیغی را برداشتم و تمام بخیه های قلبم را پاره کردم و دور ریختم.قلبم سبک شد با وجود شکاف های بزرگ و کوچک و سطحی و عمیق می تپید اما راحت متپید و چشم به التیام بخیه نداشت.و شروع به باز سازی خود کرد ، احساس میکردم که هر چه که میگذرد بزرگتر میشود و دریافتم که خود قلب با گذشتن از نامهربانی و دل خوش نکردن به التیام و با دوری کردن از وابستگی ها بهترین درمانگر خود می باشد

- آری در زندگی باید گذشت کردن را آموخت تا از حجم تفکرات منفی و بیهوده در ذهن خود اجتناب کنیم چرا که امواج منفی فقط باعث دور شدن از ماهیت درونی خود و لذت بردن از زندگی میشوند.

برده گی آموزشی

آیا این سیستم آموزشی که در آن ما بر اساس انتخاب خودمان مجبور به انجام رفتار و پذیرش افکاری هستیم که بر خلاف میل و نیاز و سلیقه ی ما هستند همان بردگی سابق نیست؟؟؟

در قدیم برده ها محتاج نان بودند و ما محتاج نمره.

آنان به برده گی انتخاب میشدند و ما برده گی را انتخاب میکنیم.

اما برده برده هست مگر این که....

درک کردن

اکنون در شرایطی به سر می برم که نمی دانم خدا من را دوست دارد یا نه

آه ، چه حال بدی هست ، کسی را که دوستش داری ، ندانی که دوستت دارد یا که ندارد.

و چه بدتر اینکه هر لحظه که میگذرد ، هی با خودت بیندیشی که در حال دور شدن از دوست هستی.

میدانی که علت دوری ، خودت هستی و باز هم دورتر میشوی.

از طرفی دور شدن از دوست برایت زجر اور است و از طرفی نمیتوانی دور نشوی.

اهای خدای من چه زجری میکشد آن معتادی که دوست ندارد نسبت به عزیزانش یه موجود پوچ و تهی در نظر گرفته شود و از طرفی توان ترک کردن را ندارد.

هی با خود اراده میکند ، قسم یاد میکند به خودش به شرفش به بزرگی و عظمت خدایش و باز هم قسم میشکند و آهی میکشد و می گوید نمی توانم.

دوباره پوچ بودن، بی ارزش بودن و پست بودن خود را از نگاه خانواده و عزیزان می بیند و از خود متنفر میشود. گوشه گیر میشود ، در افکارش مدام به خود توهین میکند خود را موجودی پست و کثیف تصور میکند و به تک تک خاطره هایی می اندیشد که زمانی انسان شریفی بوده و آن خاطره های شیرین برایش زهر آلود میشود . تحمل

کردن خودش برای خودش مشکل است و با حسرت به چشمان عزیزانش می نگرد و از نگاه هایشان نفرت را می یابد ، سرش را پایین می گذارد در فکر فرو می رود و باز گریبان خدا را میگیرد.

دلش میخواهد کفر بگوید و هر چه که بر سرش آمده را خواست خدا بداند و او را مقصر شمارد.

اما خدا را بی نیاز میداند و چگونه بی نیاز میتواند نفرت انگیز باشد ، نیازمندی من به اعتیاد است که مرا پست و نفرت انگیز کرده .

نه خدا مقصر نیست. دوباره وسوسه میشود و برای رهایی از حجم تفکرات منفی ای که به سویش آمده می خواهد خود را سرگرم کند و چه چیزی بهتر از مواد میتوان این حس و حال منفی اش را به حسی ناب و خوب تبدیل کند.

تمام توانش را جمع میکند و به سوی لذتی که در انتظارش هست می رود.

از زمین جدا میشود آن همه تفکرات منفی قول آسا همچون مورچه ای زیر پایش دست و پا میزند.

عشق و حال بی نظیری دارد ، می اندیشد که این زندگی برتر است این اوج لذت و بهره بردن از زندگی است من چه انسان بزرگ و توانمندی هستم.

چشمانش را می بندد و هر چه که زیبایی و توانمندی در جهان هستی هست را برای خودش تصور میکند.

چه لذتی میبرد.

میگوید کاش این حس و حال همیشه بود در اندیشه خود وسوسه میشود چرا که نباشد ، زندگی همین هست باید خوش بود. و برنامه لذت های بیشتر را با مواد بیشتر و بهتر طرح ریزی میکند.

چشمانش را باز میکند و نفس عمیقی میکشد و می گوید بهترین حس لذت دنیا را من برده ام، من چقدر خوشبختم.

اووووم.

به خواب میرود ، چه چیزی بهتر از خواب می تواند تعادل بخش دو حالت روحی مثبت و منفی باشد.

خوابی عمیق ، دلش میخواهد که تا ابد در خواب باشد.

بعد از خوابی زیبا و آرام دوباره غریزه زندگی بیدارش میکند و دو حس و حال مثبت و منفی خود را به یاد می آورد.

چشمش به همسرش میخورد که با انبوهی از مشکلات و نیاز ها به کلی چشم امیدش را بر او بسته است.

آآآه این چه زندگی نکبت باری هست.

لعنت به او خدا ، لعنت

اعصابش خورد خورد میشود توان جسمی چندانی ندارد که برای همسرش و عزیزانش تکیه گاه باشد.

دوباره از خود متنفر میشود.

دوباره عهد میکند با خدا که دیگر به دنبال لذت نمی روم.دیگر بس است ، خدایا کمکم کن.

خدایا کمکم کن ، غلط کردم ، نمک خوردم نمکدان شکستم.

از خانه بیرون میروم، نگاه تحقیر آمیز دوستان و همسایه ها را می بینم ، پیرزنی که میگوید خاک توو سرت حیف لیلا نبود.

لیلا!!!! آها! زخم رو میگویم، ننه می خوام ترک کنم.

پیرزن همسایه میگویم خدایا مرز هم میخواست ترک کنه ، ترک کرد دنیا را ترک کرد.

دلش میخواد پیرزن رو دو تیکه کنه ، سرش رو تکان میده و میره به سمت خیابون.

همیشگی بهش محل نمیزاره.

همیشگی ادم حسابش نمیکنه جز هم کیشهای بدتر از خودش.

بین دو حالت قرار میگیره ، میگویم خدای من تو هر چی که باشی مستقیم تحقیرم نمیکنی.

چیکار کنم ، تحمل این حجم تحقیر رو دارم؟؟؟

منم به خدا آدمم.

یه هوس میاد توو ذهنش میگویم این مردم نفهم رو ول کن برو حال خودت رو دریاب.

توو جای این شخص بودی چیکار میکردی؟

لذتی که بعضی مواد ها داره چند صد برابر از بزرگترین لذت های واقعی مثل ارگاسم و غذای لذیذ ، هیجان پرواز بیشتر هست

شبکه های اجتماعی

ادمی به ذات موجودی اجتماعی می باشد و دوست دارد که در اجتماع باشد و زیبایی هایش دیده شود و تحسین و تمجید شود ، افکارش را گسترش بدهد ، سخنانش شنیده شود و مهم ترین دلیل برای بودن در شبکه های اجتماعی این است که طرفدار پیدا کند و محبوب شود و از آنجایی که محبوب شدن اندازه مشخصی ندارد بنابراین این میل آدمی به دیده شدن نیز بی اندازه می باشد.

بازیگران سینما ، خواننده ها و چهره های سیاسی ، نویسنده گان و روشنفکران و کسانی که بلد هستند خوب مردم را سرگرم کنند معمولا از پر طرف دار ترین ها هستند.

بیایید لحظه ای دیدمان را تغییر بدهیم و به موضوع از زاویه ای دیگر نگاه کنیم.

فرض کنید که یک مسابقه ی فوتبال را بدون تماشاگر و گزارشگر از تلویزیون تماشا میکنید و فقط به فوتبال به چشم یک ورزش نگاه میکنید و بازیکن ها و مربی ها را نمی شناسید ، دیدن این مسابقه چقدر برای شما جذابیت دارد؟

حال دوباره تصور کنید که در یک ورزشگاه فوتبال هستید و در حال تماشای مسابقه ی تیم محبوب خود هستید ،تماشای این مسابقه چقدر برای شما جذابیت دارد؟

آنچه که در این مسابقه ها یکسان است بازی کردن فوتبال می باشد اما آنچه که متفاوتش می سازد جو به وجود آمده از این مسابقه ها در ذهن تماشاگر می باشد.

می دانیم که در روم باستان محلی برای نبرد گلاادیاتور ها ساخته شده بود که بسیار شبیه به ورزشگاه های فوتبال امروزی بوده است و چندین مبارز در میدان نبرد تا سر حد مرگ با هم میجنگیدند و قوی تر ها طرفدار پیدا میکردند و محبوب میشدند و مردم با شور و شوق به تماشای مسابقه ها می پرداختند.

اما بیایید ببینیم مردم چه به دست می آوردند و چه از دست می دادند ، ابتدا از گلاادیاتور ها شروع می کنیم ، گلاادیاتوری که قوی تر بود باید می کشید تا کشته نشود و اکثرا برده هایی بودند که مجبور به شرکت در این مسابقه ها می شدند ، زندگی ایشان یکسره با آشوب و ترس و دلهره همراه بود که شاید این مبارزه ، مبارزه آخر باشد . اگر شکست میخورد که جانش را از دست می داد و اگر پیروز میشد طرفدار های بیشتری پیدا میکرد واضح است آنچه که بدست می آورد قابل مقایسه با آنچه که از دست می داد به هیچ وجه نیست.

اما بیاییم صاحبان این گلاادیاتور ها یا برده های مبارز را در نظر بگیریم. روشن است که همه ی هدفشان به دست آوردن ثروت بوده است . و مبارزی برایشان ارزشمندتر است که بتواند بهتر برایشان بجنگد و از قبال ان ثروت بدست آورند.

اما در این مبارزه دو قشر مهم دیگر نیز سود و زیان میکنند. اول تماشاگران و دوم طراحان این مبارزه ها یا همان حاکمان .

تماشاگران سرگرم میشدند و یک نوع تفریح مهیج برایشان محسوب میشد و لذت می بردند اما از چه لذت می بردند از اینکه برده ای برای تفریحشان تا سر حد مرگ بجنگد.

اما در این نبرد ها چه فایده ای برای طراحان و حاکمان این صحنه های مبارزه وجود داشت؟؟

جواب این است که کنترل مردم را به دست می گرفتند مثلا فرض کنید چند صد هزار تماشاگر برای دیدن صحنه ی مبارزه گرد هم جمع شدند ، چه مبارزه ای؟؟ مبارزه کشتن و کشته شدن.

اما این مبارزه یک اصل را ثابت می کرد و آن این بود که جنگیدن برده ها برای تفریح تماشاگران و تماشای تماشاگران برای تفریح حاکمان امری طبیعی می باشد.

و این اصل به صورت ناخودآگاه بر آن جامعه مسلط میشد. در واقع اصل آزادی تماشاگران را مورد هدف قرار چرا که برده ابزاری برای تفریح تماشاگر میشد و خود تماشاگر ابزاری برای تفریح پادشاه ، هنگامی که بتوان از یک انسان استفاده ابزاری کرد یعنی این که می توان او را کنترل کرد . انسانی که توسط دیگری کنترل شود ، آزاد نیست .

اگر یک انسان آزادی نداشته باشد بزرگترین زیان را دیده است.

حال دوباره بر سر موضوع خود بر میگردیم. هنگامی که ما غرق در تماشای فوتبالی میشویم که یک جو ما را درگیر آن کرده است نه ذات خود فوتبال ، یعنی اینکه ما در حال کنترل شدن هستیم.

شاید بگوییم، خیلی خوب کنترل شویم ما که داریم از تماشای مسابقه لذت میبریم و سرگرم میشوم.

به این خاطر است که نمی دانیم چه چیزی را داریم از دست میدهیم .مثل این است که یک ظرف طلایی شکسته را بدهیم و یک ظرف چینی خوش رنگ سالم بگیریم.

کسی که طلا را درک میکند می داند که چه چیز با ارزشی را از دست داده است.
حال چند نمونه از زیان های کنترل شدن توسط جو فوتبالی را میگویم. یک فوتبالیست
خرید و فروش میشود همانند برده های قدیم.

برترین فوتبالیست محبوب میشود همانند برترین گلادیاتور.

صاحبان باشگاه فقط به منافع خودشان فکر میکنند و بازیکن های محبوب تماشاگران
را به راحتی و بدون در نظر گرفتن تماشاگر و تیم محبوبش می فروشند همانند تجار
برده فروش.

فوتبالیست های زیبا و خوشتیپ ابزاری میشوند برای تبلیغ کالا ها ، در صورتی که
کیفیت این کالا ها اصلا برای فوتبالیست ها مهم نمی باشد و فقط به فکر جیب
خودشان هستند حتی به طرفداران خود هم اهمیتی نمی دهند.

هنگامی که از قهرمان کشتی خواستند تا برای کارخانه عسل سازی تبلیغ کند گفت من
بدن خود را با نان و پنیر ساخته ام حال چگونه برای عسل تبلیغ کنم. نه من این کار را
نمی کنم.

اکنون چند درصد از پر طرفدار ترین بازیکن ها یا بازیگران و افراد پر طرفدار مرامی
همانند مرام قهرمان کشتی دارند.

چنانچه مردمی که دنبال کننده افراد پر طرفدار هستند و این پیروی به خاطر
جوی که به مردم القا شده است نه به خاطر شخصیت افراد باشد این مردم نمونه ای
جدید از برده های مدرن می باشند.

هنگامی که ترانه سرایی یکی از معروف ترین خواننده های جهان کنجکاو مرا جلب
کرد و شور غیر قابل تصور طرفدارانش را در کنسرت چند هزار نفری او دیدم به این

نتیجه رسیدم که ساختن توهم ذهنی برای جذب تماشاگر و معروف شدن چه قدر می تواند کار ساز باشد. و از طرفی جامعه برای چنین امری آمادگی لازم را دارد.

هنگامی که خواننده به کمک نور پردازی به گونه ای وارد صحنه میشود که گویی یک موجود فرا زمینی می باشد و با نقش بازی کردن خود را به گونه ای احساسی قلمداد میکند که هر بیننده ای را به خود جذب میکند و از عشق ترانه سرایی میکند ، عشق یک نیروی غریزی فوق العاده قوی می باشد و چه چیزی بهتر از عشق می تواند زمینه ساز کنترل افراد گردد.

هر شنونده ای عشقی را در ذهن خود تصور می کرد و با نوای زیبای خواننده خود را هماهنگ می کرد و جیغ ها و فریاد هایی آزادانه با نوای عشق و خاطره های مجسم عاشقانه صحنه های جذابی را فراهم میساخت.

مطمئنا "حضور یک تماشاگر در این اجتماع برای رهایی از عقده هایی که در جامعه برایش به وجود آمده بسیار مفید می باشد . و از طرفی چون خواننده یکی از مهمترین افراد در برگزاری این کنسرت می باشد بنابراین خواننده در نظر تماشاگر محبوب میشود.

چند روز بعد از اجرای کنسرت توسط خواننده خبری توسط رسانه ها پخش شد و آن رابطه جنسی خواننده با یک کودک بود. این خبر به شدت بر روی افکار عمومی تاثیر گذار است اما هیچ وقت سبب نشد که برگزاری کنسرت های بعدی خواننده با تماشاگران کمتری صورت پذیرد!

دلیلش واضح است این جامعه و محیط ایجاد شده یا همان جو است که ما را برای شنیدن موسیقی و رها کردن عقده ها و یاد آوری عشق ها و در کنار هم بودن و دیدن افراد هم سو با خود به مجالس کنسرت میکشاند نه اینکه شخصیت خواننده یا

محبوبیتش به خاطر خودش بلکه محبوبیتش به خاطر اینکه جامعه به گونه ای برنامه ریزی شده که محبوب در نظر گرفته شود.

هنگامی که به سیاست های شبکه های اجتماعی فکر میکنم نمیدانم بگویم که این شبکه ها مفید هستند یا مضر اما به هر حال همه ی ما در حال استفاده کردن از این شبکه ها هستیم حتما فواید و مضراتی دارند که توجه نکردن به زیان های این شبکه ها صد در صد میتواند بر روی زندگی مردم جامعه تاثیر های مخربی بگذارد.

اگر بخواهیم شبکه های اجتماعی را همانند دنیایی که در آن زندگی میکنیم تصور کنیم پدید آورنده ی این شبکه های اجتماعی کنترل کننده های آن می باشند.

فرض کنید یک فیلم کوتاه یا یک کلیپ برای هدف خاصی ساخته شود به راحتی میتوان جمعیت کثیری را کنترل کند و ذهن خودآگاه یا ناخودآگاهشان را درگیر کرد و بر روی زندگی افراد تاثیر گذاشت.

بنابراین ما آنچه را خواهیم دید و یاد میگیریم که بخواهند در ذهن ما قرار دهند.

متأسفانه بزرگ ترین عیب شبکه های اجتماعی اول نداشتن هویت است. یک شخص می تواند با چندین هویت در این شبکه ها قرار بگیرد و دوم اینکه به کمک تکنولوژی تصویر و ویرایش فیلم می توان دروغ های بزرگی را به گونه ای نمایش داد که تشخیص دروغ بودنشان کار بسیار دشواری می باشد.

اما این دو عیب مربوط به اجتماع می باشند و یک عیب بزرگتری مربوط به پدید آورندگان این شبکه ها می باشد راه یابی به تفکرات کاربران و امکان سو استفاده کردن از این قدرت.

دلنوشته هایی برای خدا

خدایا..

علم انتها ندارد. یاری ام کن آنقدر درگیر کسب علم نشوم که از عمل جا بمانم.

خدایا...

برای هر عمل منطقی قرار بده و برای هر منطقم حجتی که حق بودنش را ثابت کند.

خدایا...

بخش نادانی هایم را و یاری ام کن با عمل به دانایی هایی که جمع کردم جبران هر آنچه که بد کردم را به جا آورم.

خدایا...

همه به تو نیازمند وابسته هستند حال من چگونه به غیر تو روی بیاورم.

خدایا...

من به تو روی آوردم چگونه از لطف و رحمتت ناامید گردم درحالی که همه تو را به فضل و کرمتم می شناسند.

خدایا...

مردم در این دنیا ، اینقدر درگیر هیچ شدند که هیچ شدند . یاری ام کن من که هیچ هستم درگیر هیچ نشوم تا هیچ مرا بی نهایت کند.

خدایا...

تو بهترین دوست یاری ام کن قدر دوست بودن با تو را بدانم.

خدایا....

چگونه بی تفاوت باشم در حالی که مظلوم هایی را می بینم که از ضعف و ناچاری ، ناچار به ظلم به خود و دیگران شده اند.

خدایا...

قدرتم بخش تا به سبب قدرتم به تو نزدیکتر شوم.

خدایا...

تو به حال و گذشته و آینده من آگاه هستی. گذشته که گذشت ، یاری ام کن تا از گذشته عبرت بگیرم. حال که با تو هستم یاری ام کن تا همیشه در حال زندگی کنم.

خدایا...

گفتنی بسیار دارم ، اما تو میدانی که باید سکوت کنم. یاری ام کن تا سکوت هایم به جا و به حق باشند و یاری ام کن تا جایی که سکوت کردن ذلت است با سربلندی زندگی کنم.

بنده :

خدایا خسته ام.

درمانده ام ، پریشانم.

محبت آفریدی و آوارش کردی.

محبت را با صداقت خلق کردی و دروغگوها را دور هم جمع کردی.

راستی را با احساس آمیختی و احساس را بیمار کردی.

احساس را درد مند کردی، چه کردی؟

پشیمانی؟

تو بد کردی که اعتماد کردی،

خدا :

بنده ام ، منم خالق ، منم اول ، منم آخر.

خسته ای ؟

درمانت ام

درمانده ای؟

خواهانت ام.

پریشانی؟

احوالت ام.

محبتی ؟
آوارت أم.

صادقی ؟
همراهت أم

بیماری ؟
دوايت أم.

بنده:

توئی أحسن ، توئی کافی ، توئی رحمان ، توئی درد و توئی درمان.

اما چرا دردی که باشدش درمان؟

خدا:

بُود درد از تو و درمان از من.
گر دردی نباشد کی بُودش درمان.
درد تو درد من است و من تو أم و تو نیستی من.

یاری ام کن خدا

خدیا یاری ام کن تا هیچگاه تو را فراموش نکنم.

یاری ام کن تا هیچگاه دل از درگاہت نکنم.

یاری ام کن تا در تنہاترین روز ہایم با تو باشم.

یاری ام کن تا خود را از تو جدا نبینم.

یاری ام کن تا هیچگاہ کسی را قضاوت نکنم و فقط حال زندگیشان را در صورت لزوم نگارہ کنم.

یاری ام کن تا هیچگاہ منطق را از احساسم و احساسم را از منطقم جدا نسازم .

یاری ام کن تا ہمیشہ بہ یادت باشم و بہ سبب یادت در تلاطم روزگار آرام شوم.

یاری ام کن تا حق را بشناسم و بہ سبب آن دوست دارانت را دوست بدارم و دشمنانت را دشمن.

یاری ام کن تا در این زمانہ کہ نادانان می خواہند بہ نام علم تو را بد نام کنند من بہ سبب علم بہ تو پیوندم.

یاری ام کن ای یارای ناتوانان و ضعیفان

یاری ام کن.

خدایا تو بہترین دوست و یار و ہمدم هستی .چگونہ با وجود تو بہ سوی دیگری روی آورم.

خدایا تو ہمیشہ با من هستی یاری ام کن تا درک با تو بودن را ہمیشہ احساس کنم.

خدایا افکار پلید را از من دور نگہ دار کہ سخت مرا رنجور می کنند.

خدایا منطق را برایم گسترش بده و یاری ام کن تا هر عملم از منطقی حق گرایانه پیروی کند.

خدایا یاری ام کن. خدایا سینه‌ام تنگ شده است.

خسته ام.

در تلاطم دریای طوفان زده غرق شده ام.

قدرت دست و پا زدن ندارم. شاید هم انگیزه ای برای زیستن ندارم.

فقط و فقط امید به با تو بودن را دارم.

خودت را از من نگیر.

خدایا من دوست داشتن را دوست می دارم و تو نیز دوستش میداری.

من محبت و عشق ورزیدن را دوست میدارم و تو نیز دوست می داری.

من آزادی را دوست می دارم و تو آفریننده آنی؛ من پاکی را دوست می دارم و تو پاکی.
من دوست می دارم آنچه را که تو دوست می داری و آنچه را که تو هستی.
خدایا من دوستت دارم.

محبت

هر که جز برای محبت زندگی کرد، باخت.

باختیم چون درک نکردیم دوستداشتن را

باختیم چون نفهمیدیم یکی بودن را

باختیم چون به جای ساختن ، مسخره کردیم ویرانه هایمان را

باختیم چون ندانسته ایم و نپرسیدیم ندانسته هایمان را

و قضاوت کردیم.

باختیم ، اما به که باختیم؟!!

تو را به خدا

شکست دیگر بس است .

بیاید یاد بگیریم محبت کردن را

